2 Surah AlBaqarah verses 6 and 7 Tafsir Kashafalasrar wa Uddatul abrar by Rasheeduddin AlMeybodi

تفسير كشف الاسرار و عدة الابرار معروف بتفسير خواجه عبدالله انصاريد

تاليف رشيدالدين الميبدوي (520 هجري)

2 Surah Albaqarah Tafsir Kashafulasraar wa Uddatulabraar

by

Rasheedudin Al-Meybodi (520 Hijri),

http://www.sufism.ir/books/download/farsi/meybodi/kashfol-asrar-kamel.pdf

هو

121

كشف الأسرار و عدَّةُ الأبرار
ابوالفضل رشيدالدين الميبدوى
مشهور به تفسير خواجه عبدالله انصارى
تحقيق علي اصغر حكمت
به كوشش: زهرا خالوئى

2- سورة البقره



إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ {6}
خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ ۖ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ ۖ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ {7}

2 النوبة الاولى

قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند سَواءٌ عَلَيْهِمْ يكسانست بريشان. أَ أَنْذَرْتَهُمْ ايشان را بيم نمايى و آگاه كنى أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ يا بيم ننمايى و آگاه نكنى لا يُؤْمِنُونَ نخواهند گرويد.
خَتَمَ اللَّهُ مهر نهاد الله عَلى قُلُوبِهِمْ بر دلهاى ايشان وَ عَلى سَمْعِهِمْ و بر گوش ايشان، وَ عَلى أَبْصارِهِمْ و بر چشمهاى ايشان غِشاوَةٌ پردهايست وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ و ايشانراست عذابى بزرگ.
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ از مردمان كس است كه ميگويد آمَنَّا بِاللَّهِ بگرويديم بخداى وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخيز وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (8) و ايشان گرويده نيستند
يُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا چنان مى‌پندارند كه خداى را مى‌فريبند و مؤمنانرا وَ ما يَخْدَعُونَ و فريب نميسازند.
إِلَّا أَنْفُسَهُمْ مگر با تنهاى خويش وَ ما يَشْعُرُونَ (9) و نميدانند كه اين فرهيب است كه در آنند.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهاى ايشان بيمارى و گمان است فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً ايشان را بيمارى دل افزود وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و ايشانراست عذابى درد نماى درد افزاى بِما كانُوا يَكْذِبُونَ (10) بآنچه دروغ گفتند كه رسول و پيغام دروغ است
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون كه ايشان را گويند لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تباهى مكنيد در زمين قالُوا جواب دهند گويند إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ (11) ما نيك كنندگانيم و با سامان آورندگان
«الا» آگاه بيد إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ بدرستى كه ايشان آنند كه تباه كاران‌اند وَ لكِنْ لا يَشْعُرُونَ (12) و لكن نميدانند كه غايت آن فساد چيست.

النوبة الثانية

قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا حقيقت كفر در لغت عرب بپوشيدن است، و بيگانه را بآن كافر گويند كه نعمتهاى خداوند عزّ و جلّ بر خود بپوشد.
و نعمتهاى اللَّه سه قسم است يكى نعمت بيرونى چون مال و جاه، ديگر نعمت بدنى چون صحت و قوت، سديگر نعمت نفسى چون عقل و فطنت. و نعمت نفسى تمامتر است و عظيم‌تر، فيها يتوصّل الى الطّاعات و الخيرات و استحقاق الثّواب. و بر حسب اين تقسيم شكر و كفر نهادند. پس كفر عظيم آنست كه مقابل نعمت نفسى است، و كافر مطلق بروى افتد كه نعمت نفسى را كفران آرد كه حاصل وى بجحود وجدانيّت و نبوت و شرايع باز ميگردد، و اين آيت هر چند كه از روى ظاهر لفظ عامّ است اما معنى و مراد بآن خاصّ است كه نه همگان كافران را حكم ازلى در شقاوت ايشان سابق بود و از انذار رسول خدا بى فايده ماندند، كه بعد از نزول اين آيت بسى كافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند. بس معلوم گشت كه اين آيت قومى مخصوص را فرود آمد ضحاك گفت ابو جهل بود و پنج كس از اهل بيت وى. ابن عباس گفت قومى جهودان بودند كه در عهد مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در نواحى مدينه مقام داشتند و پس از آن كه به نبوت مصطفى معرفت داشتند بوى كافر شدند. ربيع انس گفت مشركان عرب بودند كه روز بدر همه كشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ايشان اين آيت آمده بود كه أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً..
ثم قال سَواءٌ عَلَيْهِمْ اى متساويا عندهم الانذار و تركه. خداى را عزّ و جل صفت انذار گويند كه جاى ديگر گفت انّا انذرناكم عذابا قريبا و معنى انذار مركب است از دو صفت كه خداوند قديم جلّ جلاله بهر دو صفت موصوف است يكى اعلام و ديگر تخويف. و به قال تعالى ذلك يخوّف اللَّه به عباده. و سواء لفظ واحد آن است و سواسيه جمع آن، و هو جمع على المعنى دون اللفظ.
أَنْذَرْتَهُمْ بمدّ و تليين همزه ثانى قراءة ابو عمرو و نافع و ابن كثير است و لغت اهل حجاز است و تحقيق همزتين بى مدّ قراءة باقى و اختلاف قرءات از اختلاف لغات عرب است و بمعنى همه يكسان و ظاهر كلمه استخبار است اما بمعنى اخبار است.
كأنّه قال سواء عليهم الانذار و ترك الانذار.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ميگويد ايشان كه حق بپوشيدند و بوحدانيت اللَّه اقرار ندادند و مصطفى را براست نداشتند و استوار نگرفتند و فرمان شرع ما را گردن ننهادند اگر بيم نمايى و آگاه كنى ايشان را يا نكنى يكسان است برايشان، نگروند و گردن ننهند، كه ايشان را رقم شقاوت كشيده‌ايم در ازل، و حكم ما بحرمان ايشان سابق است.
عَلَيْهِمْ از بهر آن درآورد كه ايشان در حكم محروم‌اند و پس ببلا محجوج.
فايده انذار بمصطفى ع باز ميگردد از جهت استحقاق ثواب كه كافران را بحكم حرمان ازلى از آن انذار فايده نيست و از اينجاست كه سَواءٌ عَلَيْهِمْ گفت و عليك نگفت تا مصطفى را فضل انذار و ابلاغ مى‌بود و بر كافران حكم حرمان خود روان نهاد.
آدم هنوز آب و گل بود كه اين رقم بيگانگى و حرمان در علم خدا و ايشان بود. خبر درست است. كه سلمان فارسى گفت يا عبد اللَّه مسعود انّ اللَّه تعالى خمرّ طين آدم اربعين يوما فضرب بيديه، فخرج فى يمينه كلّ طيّب و خرج فى يده الأخرى كلّ خبيث.»
آن روز كه اين قسمت ميكرد حكم خداوند چنين بود كه اين بيگانه از قسم خبيث باشد.
از اينجا گفت لا يُؤْمِنُونَ اين همچنانست كه نوح پيغمبر را گفت انّه لن يؤمن من قومك الّا من قد آمن

پس چون حكم شقاوت در حق ايشان برفت درهای سعادت بريشان بسته شد و مهر بر دل ايشان نهاد تا نور هدی و روشنايی آشنايی بآن نرسد.
گفت خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ درين آيت رد قدريان روشن است و دليل اهل سنة در اثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمد اللّه و منّه. ميگويد اول دلهای ايشان را در كنّ بپوشيد آن گه مهر كرد، و اين مهر كه نهند از بهر آن نهند تا از بيرون هيچ چيز درو نشود و از اندرون هيچ چيز بيرون نيايد. مهر بر دل كافران نهاد تا توحيد و آشنايی در آن نشود و شرك و نفاق از آن بيرون نيايد. و نظير اين در قرآن فراوان است: و طبع على قلوبهم فهم لا يفقهون، و طبع اللّه على قلوبهم فهم لا يعلمون، بل طبع اللّه عليها بكفرهم فلا يؤمنون الّا قليلا، و نطبع على قلوبهم فهم لا يسمعون و چنانك مهر بر دل نهاد تا حق در نيافتند نيز بر گوش نهاد تا حق نشنوند، چنانك گفت: ام تحسب انّ اكثرهم يسمعون او يعقلون، ان هم الّا كالانعام، و لو علم اللّه فيهم خيرا لاسمعهم، انّك لا تسمع الموتى و لا تسمع الصمّ الدّعاء و كانوا لا يستطيعون سمعا، كمثل الذي ينعق بما لا يسمع لو كنّا نسمع او نعقل و فى آذاننا وقرا أ فأنت تسمع الصّمّ، اولئك ينادون من مكان بعبد. و چنانك مهر بر دل و بر گوش ايشان نهاد تا حق درنيافتند و نشنودند، ديده ايشان نيز در حجاب غفلت و پوشش كفر برد تا حق به نديدند چنانك گفت وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ «أ فانت تهدى العمى فعميت عليكم و هو عليهم عمى» فعموا و صمّوا حجابا مستورا و من بيننا و بينك حجاب. اين همه بستن راه آشنا ايست بريشان و برگردانيدن دلها از شناخت حق و بر گماشتن شياطين بر ايشان و اسير گذاشتن ايشان در دست هوا و پسند ايشان، و كژ گردانيدن دلها، و كژ نمودن راستيها، و دريغ داشتن آشنايی ازيشان. اعمش گفت «صفت آن ختم مجاهد ما را بحسّ بنمود گفتا كف دست خويش برگشاد و گفت اين مثال دل آدمی است چون گناهی كند يك گوشه آن دل فرو گيرند و انگشت كهين خود فروگرفت بهم، گفت پس چون ديگر باره گناه كند پاره ديگر فرو گيرند، و يك انگشت ديگر در جنب آن فرو گرفت، همچنين ميگفت تا آنكه ختم كرد بانگشت آخر و همه فرو گرفت. گفتا و آن گه مهری بر آن نهند تا ايمان در آن نشود و كفر از آنجا بيرون نيايد. و مصداق اين خبر مصطفى ص است
قال اذا ذنب المؤمن ذنبا كانت نكتة سوداء فى قلبه، فان تاب صقلت و ان زاد زادت حتى تغلق قلبه، فذلك الرّين الّذى قال اللّه تعالى كلّا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون.
و عن ابى سعيد رضى اللّه عنه قال قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «القلوب اربعة فقلب اجرد فيه مثل السّراج يزهر، و قلب اغلف مربوط بغلافه و قلب منكوس و قلب مصفّح فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فيه نوره، و امّا القلب الاغلف فقلب الكافر، و امّا القلب المنكوس فقلب المنافق. عرف ثم انكر، و امّا القلب المصفّح فقلب فيه ايمان و نفاق، فمثل الايمان فيه كمثل البقله يمدّها الماء الطّيب، و مثل النّفاق فيه كمثل القرحة يمدّها القيح و الدّم، فایّ المدّتين غلبت الأخرى غلبت عليه.»
مصطفى ع گفت دلها چهار است يكی برهنه يعنی از علايق در ان دل مانند چراغی افروخته، اين دل مؤمن است از كفر و معاصی پاك و نور حق اندر وی تابان. ديگر دلی است پوشيده گرد وی غلافی در آورده تا ايمان و توحيد در آن نشود، اين دل كافر است. سديگر دلی سرنگون اول در آن بود معرفت عاريتی پس از معرفت خالی شد و نكرت بجای معرفت نشست، اين دل منافق‌است. چهارم كه درو هم ايمانست و هم نفاق، مثل ايمان در وی مثل سبزی است كه آب خوش آن را مدد ميدهد تا می‌بالد و افزونی ميگيرد و مثل نفاق در وی مثل جراحت است كه خونابه آن را مدد ميدهد و زان می‌افزايد هر كدام كه مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر و بوی پاينده‌تر. معروف كرخی اين دعا بسيار كردی: «اللّهمّ قلوبنا بيدك لم تملّكنا منها شيئا، فاذ قد فعلت بها ذلك فكن انت وليّها و اهدها الى سواء السّبيل.»
و عن ابى ذرّ رض قال قال رسول اللّه «انّ قلوب بنى آدم بين اصبعين من اصابع الرّحمن فاذا شاء صرفها و اذا شاء نكسها، و لم يعط اللّه احدا من النّاس شيئا هو خير من ان يسلك فى قلبه اليقين، و عند اللّه مفاتح القلوب فاذا اراد اللّه بعبد خيرا فتح له قفل قلبه، و جعل قلبه وعاء واعيا لما يسلك فيه، و جعل قلبه سليما و لسانه صادقا و خليقته مستقيمة. و جعل اذنه سميعة و عينه بصيرة و لم يؤت احد من النّاس

شيئا، هو شر من ان يسلك اللّٰه فى قلبه الشكّ لدينه، و غلّق اللّٰه الكفر على قلبه، و جعله ضيقا حرجا كانّما يصعّد فى السّماء».
اگر كسى از طاعنان گويد كه اللّٰه بر دل ايشان مهر نهاد تا ايمان در آن نشود، و نيز جاى ديگر گفت لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها ايشان را چون عذرى است اگر نگروند؟ جواب آن از دو وجه است يكى آنك ربّ العزة اين ختم بر دل ايشان بر سبيل جزا نهاد، يعنى كه چون كافر شدند و از پذيرفتن حق سروا زدند اللّٰه بر دل ايشان مهر نهاد و چشم و گوش حقيقى واستد، تا پس خود ايمان نتوانند آورد. جواب ديگر آنست كه اين در علم اللّٰه سابق بود كه ايشان هرگز در ايمان نيايند و نگروند پس حكم كرد بحرمان ايشان بآنك خود دانسته بود كه ايمان نيارند.
وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ بنصب تا قرائت عاصم است بروايت مفضل بر اضمار فعل. چنانك جاى ديگر گفت و جعل على بصره غشاوة اگر كسى گويد چه معنى را قلب و سمع بختم مخصوص است و بصر بغشاوة؟ جواب آنست: كه فعل خاصّ دل دريافتن است و فعل خاص گوش سماع و اين دريافت دل و سماع گوش بيك جهت مخصوص نيست بلكه جهتها همه در آن متساوى‌اند پس در منع دل و سمع از فعل خاصّ خويش لفظى بايست كه از همه جهت منع كند و بيك جهت مخصوص نبود و آن جز لفظ ختم نيست.
امّا ديدار چشم بيك جهت مخصوص است و آن جهت مقابل است، و در منع بصر از ديدار كه فعل خاصّ وى است لفظ غشاوة اولى‌تر كه هم مخصوص است بجهت مقابله تا توازن لفظ و تناسب معنى در آيت مجتمع شود.
وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ در قرآن پنج جايست اينجا و در آل عمران يريد اللّٰه الّا يجعل لهم حظّا فى الآخرة و لهم عذاب عظيم اين هر دو منافقان راست. و در سوره نحل فعليهم غضب من اللّٰه و لهم عذاب عظيم مشركان قريش راست، و در سورة نور لعنوا فى الدنيا و الآخرة و لهم عذاب عظيم قذفه عايشه صدّيقه را است، و در سورة الجاثية هم كافران قريش راست. و مفسّران گفتند عذاب عظيم قتل و اسر است در دنيا و عذاب جاويد در عقبى قال الخليل: العذاب ما يمنع الانسان من مراده و منه الماء العذب لأنّه يمنع من العطش، و قيل العذاب كلّ ما يعنّى الانسان و يشقّ عليه، و منه عذبة السّوط لما فيها من وجود الالم.
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ... در شأن منافقان فرو آمد عبد اللّٰه بن ابى بن سلول و معتب بن قشير، و جد بن قيس و اصحاب ايشان و بيشترين منافقان جهودان بودند.
ابن سيرين گفت منافقان از هيچ آيت چنان نترسيدند كه ازين آيت كه پرده ايشان باين آيت برگرفته شد و سرّ ايشان آشكارا. و اللّٰه تعالى گواهى بداد كه اين آن كلمت شهادت كه به زبان ميگويند ايشان را در عداد مؤمنان نيارد، و بگفت مجرّد ايمان ايشان درست نشود.
گفت وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ بآنچه گويند بسر زبان كه آمنّا كار بر نيايد و مؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ العزّه جاى ديگر الّذين قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم جاى ديگر گفت و يقولون آمنّا باللّٰه و بالرّسول و اطعنا ثم يتولّى فريق منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنين يعنى كه منافقان ميگفتند بگرويديم بخدا و به پيغامبران و فرمان برداريم، آن گه برگردند گروهى ازيشان از فرمان بردارى پس آن طاعت كه بردند، آن گه گفت و ما اولئك بالمؤمنين اين منافقان هرگز گرويده نباشند، آن گه در صفت ايشان بيفزود و اذا دعوا الى اللّٰه و رسوله تا آنجا كه گفت و اقسموا باللّٰه جهد ايمانهم لئن امرتهم ليخرجنّ. منافقان سوگند ياد ميكردند و مى‌گفتند مصطفى را اينما كنت نحن معك ان اقمت اقمنا و ان خرجت خرجنا و ان امرتنا بالجهاد جاهدنا. پس اللّٰه تعالى ديگر باره ايشان را فضيحت كرد و باطن ايشان را آشكار گردانيد گفت قل لا تقسموا طاعة معروفة اى هذه طاعة بالقول و اللّسان دون الاعتقاد فهى معروفة منكم بالكذب. همانست كه جايى ديگر گفت و يحلفون باللّٰه أنّهم لمنكم و ما هم منكم معوية الهذلى صحابى بود گفت «ان المنافق ليصلّى فيكذّبه اللّٰه و يصوم فيكذّبه اللّٰه و يتصدّق فيكذّبه اللّٰه و يجاهد فيكذّبه اللّٰه و يقاتل فيقتل فيجعل فى النّار» و عاقبت كار منافقان و ثمره طاعت ايشان در آن جهان آنست كه مصطفى گفت: اذا كان يوم القيمة امر باقوام الى الجنّة حتّى اذا نظروا الى نعيمها، و ما اعدّ اللّٰه عزّ و جلّ فيها، نودوا ان اصرفوهم عنها فلا حقّ لهم فيها، فيقولون ربنا لو ادخلتنا

النّار قبل أن ترينا الجنّة و ما اعددت فيها كان اهون علينا، فيقول هبتم الناس و لم تهابونى، اجللتم الناس و لم تجلّونى، تركتم للنّاس و لم تتركوا الى، فاليوم اذيقكم اليم عذابى مع ما احرمكم من جزيل ثوابى.
وَ مِنَ النَّاسِ در قرآن ده جايست چهار منافقان را و پنج كافران را و يكى مؤمنانرا: امّا منافقان را يكى اينست، و ديگر و من النّاس من يعجبك در شأن اخنس منافق آمد حليف بنى زهرة شيرين سخن بود و منظرى نيكو داشت روز بدر سيصد مرد از بنى زهره بفريفت تا از جنگ دشمن باز پس ايستادند. او را اخنس باين خوانند يعنى خنس بهم يوم بدر. سديگر در سورة الحج و من النّاس من يعبد اللَّه على حرف هو المنافق يعبد اللَّه بلسانه دون قلبه. چهارم در سوره العنكبوت و من النّاس من يقول آمنّا باللّه و آن پنج كه مشركان راست: يكى در سورة البقره و من يتخذ ديگر در سورة لقمان و من النّاس من يشترى لهوا الحديث و سه جايگاه و من النّاس من يجادل في اللَّه بغير علم دو در حج و يكى در لقمان در شأن نضر بن الحارث فرود آمد اين سه و كان كثير الجدال، فكان يقول الملائكة بنات اللَّه، و القرآن اساطير الاوّلين، و يزعم انّ اللَّه غير قادر على احياء من عاد ترابا رميما. و آن يكى كه مؤمنانراست در سورة البقره در شان صهيب بن سنان الرومى من النّاس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات اللَّه.
النَّاسِ جمع انسانست. و مردم را انسان بآن نام كردند كه فراموش كارست لقوله تعالى و لقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى اللَّه تعالى آدم را فراموش كار خواند و اين عيب در سرشت آدم و فرزندان نهاد، و از خود جلّ جلاله نفى كرد و گفت و ما كان ربّك نسيّا. و گفته‌اند انسان بآنست كه انس ايشان بمشاهدت يكديگر بود چنانك آدم را بيافريد و آدم مستوحش ميشد از وحدت، حوا را بيافريد تا بوى مستانس شد و قيل سمّى بذلك لظهوره و ادراك البصر ايّاه من قولك انست كذا اى ابصرت.
وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ روز رستاخيز را روز پسين خواند از بهر آن كه آن روز را نه كرانست و نه شب.
وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ پيدا كرد كه اقرار بتصديق محتاج است از دل و از كردار اين آيت ردّ است بر مرجيان كه ميگويند ايمان اقرارست مجرّد بى تصديق، و ردّ است بريشان كه ميگويند ايمان قول است بى‌عمل كه منافقان را قول و اقرار بود بى تصديق و بى عمل و اللَّه تعالى ايشان را مؤمن نخواند. و در جمله ببايد دانست كه مردم درين مسئله بر چهار گروه‌اند سه بر باطل و يكى بر حق: امّا آن سه گروه كه بر باطل‌اند يكى جهميان اند كه ميگويند ايمان معرفت است بى اقرار و بى عمل و اگر چنين بودى جهودان همه مؤمنان بودندى كه ايشان را معرفت بود لهذا قال تعالى يعرفونه كما يعرفون ابناءهم . گروه ديگر مرجيان‌اند كه ميگويند ايمان اقرارست و تصديق بى عمل و اين مذهب اصحاب راى است، و اول كسى كه اين گفت جماد بن ابى سليمان الكوفى بود، و اگر چنين بودى ابليس مؤمن بودى كه وى را هم اقرار بود و هم تصديق لكن چون عمل نبود مؤمن نبود.
سوّم گروه جماعتى اند هم از مرجيان كه ميگويند ايمان اقرار مجرّد است بى تصديق و بى عمل و اگر چنان بودى منافقان مؤمن بودندى. و ربّ العالمين ايشان را ميگويد ما هم بمؤمنين چهارم گروه اهل سنت اند كه ميگويند ايمان اقرارست و تصديق و عمل بر وفق سنّت، يزيد بالطّاعة و ينقص بالمعصيته جماعتى از مصطفى ص پرسيدند كه «اىّ الاعمال افضل؟ قال ايمان باللّه قيل ثم ما ذا؟ قال ثم الجهاد فى سبيل اللَّه قيل ثم ما ذا؟
قال ثمّ حج مبرور»
از عمل پرسيدند و جواب داد كه ايمان باللّه اين دليل است كه ايمان عين عمل است.
و عن انس بن مالك قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «لا يقبل قول الّا بعمل و لا يقبل قول و عمل الّا بنيّة و لا يقبل قول و عمل و نيّة الّا باصابة السنّة»
و عن على بن ابى طالب ع قال «سألت النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم عن الايمان ما هو؟ قال معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالاركان.»
ازينجا بعضى علما گفتند ايمان خصلتى است بسه قسم كرده يكى شهادت دوم عقيدت سيم عمل در شهادت حقن دماء و عصمت اموال است، و در عمل ثبوت عدالت، و در عقيدت حصول معرفت. اما شهادت و عمل ظاهراند و احكام ان ظاهر و عقيدت غيبى است و حكم آن در آخرت، ترك عقيدت نفاق است، و ترك عمل فسق، و ترك شهادت كفر.
يُخادِعُونَ اللَّهَ معنى آن از دو وجه: است يكى آنست كه قصد آن دارند و بآن ميكوشند كه اللَّه را

فرهيبند. جايى ديگر گفت إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يعنى قصد آن دارند و بآن ميكوشند كه اللّٰه را اذى نمايند و نه بفريب او رسند و نه اذى او توانند كه اللّٰه تعالى از درك هر دو پاك است. معنى ديگر تعظيم رسول را نام خويش در پيش نهاد ميگويد رسول مرا مى‌فريبند و مؤمنانرا، و هر كه فرهيب رسول ميجويد فرهيب من جويد و نرسد، و انجا كه گفت يؤذون اللّٰه و رسوله ميگويد رسول مرا اذى مى‌نمايند و هر كه رسول مرا اذى نمايد چنانست كه مرا اذى نمايد. و در خبرست كه من اذى وليا من اوليائى فقد بارزنى بالمحاربة

اين همچنانست كه گفت فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ و قال تعالى إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و در خبر مى‌آيد كه عبدى مرضت فلم تعدنى اى مرض عبدى، همه از يك باب است.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا و مؤمنانرا مى‌فرهيبند يعنى ميگويند با مؤمنان كه انّا معكم و على دينكم.

اللّٰه گفت وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و فرهيب نمى‌سازند مگر با خويشتن يعنى اذا كانوا غدا على الصّراط حيث يصيرون فى ظلمة، و يطلبون من المؤمنين النّور، فيقولون انظرونا نقتبس من نوركم فقد كنّا معكم، فتردّ عليهم الملائكة المؤمنون ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا بما خدعتم فى دار الدّنيا المؤمنين.

و ما يخدعون و ما يخادعون هر دو خوانده‌اند بالف قرائت حجازى و بو عمرو ست، و بى الف قراءة باقى. و آن كس كه بالف خواند گويد اصل اين يخدعون است لكن در معرض يخادعون افتاد كه در پيش است.

وَ ما يَشْعُرُونَ و نميدانند كه آن فرهيب است كه در آنند و جز با خويشتن نميكنند و گفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق ميكردند با مسلمانان و خود را بريشان مى‌آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و با كافران يكى شوند در بد خواست مسلمانان، اللّٰه تعالى وبال آن بايشان در رسانيد و مؤمنانرا خبر داد در ضمير ايشان تا نعمت دنيا و صحبت مؤمنان بريشان منغّص شد، و در عقبى با عذاب جاويد بماندند. و حقيقت مخادعت در لغت عرب آنست كه بزبان آن گويد كه در دل ندارد و بعمل مى‌نمايد آنچه قصد بخلاف آن دارد. مصطفى ص را پرسيدند درست كارى در چيست؟ گفت در آنك باللّٰه مخادعت نكنى گفتند يا رسول اللّٰه مخادعت باللّٰه چون بود؟ گفت: ان تعمل بما امر اللّٰه تريد به غير اللّٰه

يعنى آن كين كه اللّٰه فرمود لكن نه آن خواهى بآن عمل كه اللّٰه از تو خواست.

و عن ابى الدرداء قال قال رسول اللّٰه ص اوحى اللّٰه الى بعض انبيائه قل للّذين يتفقّهون لغير دين و يتعلّمون لغير العمل و يطلبون الدنيا بعمل الآخرة و يلبسون مسوك الضّأن، قلوبهم كقلوب الذّئاب، السنتهم احلى من العسل، و قلوبهم امرّ من الصبر، ايّاى يخادعون ام بى يستهزءون؟ فبى حلفت لامتحن لهم فتنة تدع الحكيم حيران.»

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهاى ايشان بيمارى است يعنى شك و نفاق. شك را بيمارى خواند كه نه قبول محض است و نه رد محض، همچنانك بيمار نه مرده است و نه زنده تمام.

فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً اللّٰه بيمارى در دل ايشان بيفزود بما انزل اللّٰه من كتابه و ما فيه من الحدود، چندان كه ميديدند كه كتاب و وحى از آسمان بمصطفى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم روانست و حدود شرع در افزونى، ايشان را بيمارى دل مى‌افزود. و در سورة توبه گشاده‌تر كرد و گفت: وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً... الى قوله فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ و در سورة المائدة گفت وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْياناً وَ كُفْراً معنى ديگر فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهاى ايشان بيمارى است كه كار مصطفى مى‌بينند روى در اقبال و مسلمانان در افزونى، و اسلام هر روز آشكاراتر و قوى‌تر فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً اين بيمارى دل ايشان بيفزود بزيادت نصرت و قوت مسلمانان، تا هر روز كه برآمد اسلام در افزونى بود و كلمه حق عالى‌تر و كفر نگونسارتر. اين آيت بر اهل قدر و اعتزال ردّ است كه ايشان منكر نه‌اند كه اين مرض نه مرض اوجاع است بل كه مرض كفر و نفاق است. و قد قال اللّٰه تعالى فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. يبلغ ألمه الى القلب.

بِما كانُوا يَكْذِبُونَ. بتخفيف و تثقيل هر دو خوانده‌اند، تخفيف قرائت كوفى است و تثقيل قرائت باقى. بتخفيف دو معنى دارد: يكى آنست كه ايشان را عذابى دردنماى است بآنچه دروغ گفتند كه رسول و پيغام حق دروغ است. معنى ديگر بآن دروغ كه ميگفتند با مؤمنان كه ما گرويدگانيم و در باطن خلاف آن داشتند. و بتثقيل معنى آنست كه ايشان را عذاب است بآنچه رسول را دروغ زن گرفتند و

قرآن را بدروغ داشتند. و گفته‌اند «من كذب على اللّه فهو كفر و من كذب على النبيّ فهو كفر و من كذب على النّاس فهو خديعة و مكر» و قال النبيّ (ص). «ايّاكم و الكذب مجانب الايمان.»
و قال: «اذا كذب العبد كذبة تباعد منه الملك ميلا من نتن ما جاء به.»
و قال «برّ الوالدين يزيد في العمر و الكذب ينقص الرّزق، و الدعاء يرد القضاء.»
و قيل في قوله تعالى بِما كانُوا يَكْذِبُونَ يعني يكذّبون بالقدر و فى ذلك ما روى عن النبي ص إنّه قال ثلثه لا يقبل اللّه منهم صرفا و لا عدلا عاق و منّان و مكذّب بقدر»
و قال «يكون فى امّتى و فى آخر الزّمان رجال يكذّبون بمقادير الرّحمن عزّ و جلّ، يكونون كذّابين، ثمّ يعودون مجوس هذه الامّة و هم كلاب اهل النّار.».
و عن عائشة قالت قال رسول اللّه ص «ستّة لعنتهم و لعنهم اللّه و كلّ نبيّ مجاب. الزّائد في كتاب اللّه، و المكذّب بقدر اللّه، و المتسلّط على امّتى بالجبروت ليذلّ من اعزّه اللّه و يعزّ من اذلّه اللّه، و المستحلّ محارم اللّه، و التّارك لسنّتى و المستحل من عترتى ما حرم اللّه.»
وَ إِذا قِيلَ قرائت كسايى و يعقوب اشمام ضمّ است در فاء الفعل يعنى كه تا دلالت كند بر واو منقلبه و بر اصل كلمه كه اصل آن قول بوده است، و نيز فاصل بود ميان صدر و مصدر وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ يعنى لهؤلاء المنافقين و قيل لليهود. ميگويد چون مؤمنان منافقان اوس و خزرج را گويند تباه كارى مكنيد در زمين و تباه كارى ايشان آن بود كه دلهاى ضعيف ايمانان در مى‌شورانيدند و طعنها در رسول و در دين در سخنان خويش مى‌تعبيه كردند، و مردمان را از غزا دل ميگردانيدند و از سخاوت مى‌فروداشتند، و چون ايشان را گويند اين فساد مكنيد جواب دهند كه ما مصلحانيم يعنى ميخواهيم كه صلح دهيم مؤمنانرا و اهل كتاب را.
و قيل: إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ اى الّذى نحن عليه صلاح عند انفسنا و ذلك لانّ الشّيطان زيّن لهم سوء اعمالهم كقوله تعالى أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً. چون ايشان گفتند ما مصلحانيم و در طلب صلاح ميكوشيم ربّ العالمين باطن ايشان را آشكارا كرد و مؤمنانرا از ضمير ايشان آگاه گردانيد گفت: أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ الا حرف تنبيه است و اصله لا دخل عليه الف الاستفهام فاخرجته الى معنى التحقيق. ميگويد آگاه بيداى مسلمانان كه ايشانند مفسدان و تباه كاران وَ لكِنْ لا يَشْعُرُونَ لكن نميدانند كه رسول و مؤمنان از سرّ ايشان و تباهكارى ايشان خبر دارند. معنى ديگر لكن نميدانند كه غايب آن فساد چيست و آن عذاب كه ايشان را ساخته‌اند چونست. و گفته‌اند فساد درين آيت بمعنى معصيت است و صلاح بمعنى طاعت چنانك در سورة الاعراف گفت وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها و در سورة النّمل گفت يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ. يعنى يعلمون بالمعصية فى الارض و لا يطيعون اللّه فيها. و در قرآن فساد است بمعنى هلاك چنانك گفت لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا اى لهلكتا. و فساد است بمعنى قتل چنانك گفت: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ و فسادست بمعنى خراب چنانك گفت: إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ و بمعنى سحر إِنَّ اللَّهَ لا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ و بمعنى قحط باران ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ، و فساد بمعنى تضييع در خبرست و ذلك فى قوله صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «بدأ الاسلام غريبا و سيعود غريبا كما بدأ، فطوبى للغرباء، قيل يا رسول اللّه و من الغرباء؟ قال الّذين يصلحون ما افسد الناس بعدى من سنتى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا الآية. از اول سورة تا اينجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّ و جل با آشنايان و دوستان و اين آيت اشارت است بقهر و عدل او با بيگانگان و دشمنان. و خداى را عزّ و جلّ هم فضل است و هم عدل، اگر عدل كند رواست ور فضل كند از وى سزاست، و نه هر چه در عدل رواست از فضل سزاست كه هر چه از فضل سزاست در عدل رواست. يكى را بفضل بخواند و حكم او راست، يكى را بعدل براند و خواست او راست. نيك آنست كه فضل بر عدل سالارست و عدل در دست فضل گرفتارست، عدل پيش فضل خاموش و فضل را حلقه وصال در گوش.
نه بينى كه عدل او را هام راه است و شاد آن كس كه فضل او را پناه است. ثمره فضل سعادت و پيروزى است، و نتيجه عدل شقاوت و بيگانگى. هر دو كارى است رفته و بوده جفّ القلم بما هو كائن الى يوم القيمة. حكمى است ازلى و كارى انداخته و از آن پرداخته من قعد به جدّه لم ينهض به جدّه.

پیر طریقت گفت: الهی از آنچه نخواستی چه آید؟ و آن را که نخواندی کی آید؟ تا کشته را از آب چیست؟ و نابایسته را جواب چیست؟ تلخ را چه سود گرش آب خوش در جوارست؟ و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنارست؟ قسمی رفته نفزوده و نکاسته توان کرد، قاضی اکبر چنین خواسته، شیطان در افق اعلی زیسته، و هزاران عبادت برزیده چه سود داشت که نبود بایسته. اذا کان الرضا و الغضب صفة ازلیة فما تنفع الاکمام المقصرة و الاقدام المؤدیة. عمر خطاب روزی بر ابلیس رسید گریبان وی بگرفت گفت دیر است تا من در طلب توام ترا بخانه برم تا کودکان بر تو بازی کنند. ابلیس گفت ای عمر پیرانرا حرمت دار در هفت آسمان خدای را عبادت کرده‌ام بهر آسمان صد هزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب‌تر افتم، ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیده و من ترا پیش بت بسجود دیده‌ام. عمر دست از وی بداشت و زبان حال ابلیس از سر مهجوری میگوید:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
باللّٰه که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ یکی را مهر بیگانگی بر دل نهادند تا در کفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده، و این بیچاره در راه بمانده و بغیر دوست از دوست باز مانده.

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

نه هر که از کفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست، او که از کفر برست بآشنایی رسید و او که از خود برست بدوستی رسید، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی.

ما زلت أنزل من ودادك منزلا یتحیّر الالباب عند نزوله

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ این قصّه منافقانست و سرّ نفاق منافقان بشرف مصطفی باز میگردد از دو وجه یکی از روی غیرت دیگر از روی رحمت. چون مصطفی محبوب حق بود و جمال و کمال از حدود افهام و اوهام او در گذشته الله تعالی او را بحکم غیرت در پرده عصمت خویش گرفت، و نفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت، وز عالمیان در حجاب شد تا کس او را بحقیقت بنشناخت و چنانك بود او را بکس ننمود، وَ تَراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْكَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی. آن چنان آفتابی و نوری و ضیائی را چنین نفاقی که نفاق عبد الله ابی سلول و مانند او بود بکار باید، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش از آن کردی که جمال عیسی کرد تا گفتند المسیح ابن الله.
و این را بمثالی بتوان گفت: این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد و الله تعالی فریشتگان آفریده و بر وی موکّل کرده و در پیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می‌آفریند، و ایشان از آن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی هم چنان نفاق منافقان در حضرت آن آفتاب دولت انداختند و گرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی. و لکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود چنانك گفت صلّی الله علیه و آله و سلّم
«انا رحمة مهداة»
و قال تعالی وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ یُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا. خود کردند و خون خود

بدست خود ریختند و داغ حسرت بر جان خود نهادند، که قصد فریب حق داشتند. و سرانجام آن کار نشناختند. شوخی آمدی را چه پایانست، و بی شرمی وی را چه کرانست. تقصیر را روی بود و شوخی را روی نه، تقصیر از ضعف است و ضعف در خلقت آدمی، و شوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی.
فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً اینت بیماری که آن را کران نه، و اینت دردی که آن را درمان نه، و اینت شبی که آن را بام نه، بزارتر از روز منافق روز کیست؟ که از ازل تا ابد در بیگانگی زیست، امروز در عذاب نهانی، و فردا در حسرت جاودانی. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ اذا راوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف و صلوا، و راوا انفسهم کیف خسروا.